

جان لی آندرسن  
چہ گوارا  
زندگی انقلابی

ترجمہ علیرضا رفوگران



نشرچشمہ

## فهرست

۷	یادداشت مترجم
۹	مقدمه‌ای بر چاپ فارسی
۱۱	مقدمه
بخش اول: دوران ناآرام جوانی	
۱۷	۱ کشتزار ماته در میسیونس
۳۴	۲ آب و هوای خشک آلتاگراسیا
۵۱	۳ پسری با نام‌های گوناگون
۷۳	۴ مردی خودساخته
۱۱۲	۵ گریز به شمال
۱۴۴	۶ «مس دیگر آن من سابق نیستم»
۱۵۰	۷ «بی‌آن‌که راه شمال را بدانند»
۱۶۶	۸ در جست‌وجوی شمال
۱۸۷	۹ «روزهای بدون سرافکنده‌گی یا سرافرازی»
۲۱۴	۱۰ «بارش هولناک آب یخ»
۲۲۹	۱۱ «زندگی پرولتاریایی من»
۲۵۰	۱۲ «خدا و دست راستِ جدیدش»
۲۶۹	۱۳ «آتش نهفته در درون من»
بخش دوم: ظهور چه	
۲۹۷	۱۴ آغازی فاجعه‌آمیز
۳۲۶	۱۵ روزهای «آب و بمب»
۳۴۴	۱۶ گاوهای استخوانی و خوراک اسب
۳۷۲	۱۷ دشمنانی از همه نوع
۴۱۳	۱۸ گسترش جنگ
۴۶۱	۱۹ یورش نهایی

بخش سوم: سرشتن انسان نو

۵۱۱	۲۰ دادستان کُل
۵۷۶	۲۱ «وظیفه تاریخی من»
۶۰۱	۲۲ «آینده از آن ما است و ما این را می دانیم»
۶۱۶	۲۳ «فردگرایی باید از میان برود»
۶۶۴	۲۴ «این دوران اتمی»
۷۱۴	۲۵ نقطه عطف چریکی
۷۹۷	۲۶ وداع طولانی
۸۴۱	۲۷ روایت یک شکست
۸۹۲	۲۸ راه بی بازگشت
۹۳۱	۲۹ قربانی ناگزیر
۹۸۵	سخن آخر: رویاها و نفرین‌ها
۱۰۰۷	پیوست
۱۰۲۵	تصاویر

## کشتزار ماته در میسیونس

طالع گیج‌کننده‌ای بود. اگر چریک انقلابی مشهور ارنستو چه گوارا، آن چنان که در شناسنامه‌اش ثبت شده است، در ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ متولد شده بود، او می‌باید طبق محاسبات نجومی متعلق به برج جوزا - صورت فلکی دو پیکر - باشد، یعنی یک خردادی آن هم از نوع کسل‌کننده‌اش. طالع‌بین که یکی از دوستان مادرش بود، مجدداً محاسبات خود را برای یافتن اشتباهی که کرده بود از سرگرفت، اما باز هم به همان نتایج دست یافت. چه گوارایی که از این محاسبات ظهور می‌کرد شخصیتی متکی به غیر و کسل‌کننده بود که بایست زندگی ملال‌انگیز و بدون ماجرای را می‌گذراند. دو راه بیشتر وجود نداشت؛ یا آنچه او درباره چه می‌گفت دقیق بود، یا این که دیگر قابلیت طالع‌بینی نداشت.

وقتی مادر چه نتیجه این طالع ملال‌انگیز را دید، بی‌اختیار شروع به خندیدن کرد و آن‌گاه رازی را فاش کرد که سه دهه متوالی در سینه نگه داشته بود. فرزند مشهور او در واقع یک ماه زودتر در ۱۴ مه متولد شده بود. او متعلق به برج جوزا نبود، بلکه یک اردیبهشتی سرسخت و مبهم از برج ثور بود.

سلیا توضیح داد که این دروغ مصلحت‌آمیز، در زمان خود امری لازم بود، زیرا روزی که با پدر چه ازدواج می‌کرد سه ماهه حامله بود. این زوج تازه، بلافاصله پس از ازدواج بوئنوس آیرس را به مقصد دوردست جنگل‌های میسیونس<sup>۱</sup> ترک کرده بودند. آن‌جا در حالی که شوهرش مشغول کار کشاورزی و کشت یرباماته<sup>۲</sup> شده بود، او هم دوران حاملگی خود را دور از چشمان کنجکاو جامعه بوئنوس آیرس سپری می‌کرد. وقتی سلیا آماده وضع حمل شد آن‌ها به شهر روساریو در جنوب رودخانه پارانا سفر کردند. در آن‌جا او فرزند خود را به دنیا آورد و آن‌ها به کمک یکی از

دوستان‌شان که پزشک بود، تاریخ تولد نوزاد را در شناسنامه یک ماه جلو بردند تا از عواقب این رسوایی در امان بمانند.

وقتی پسر نوزادشان یک ماهه بود، آن‌ها خبر تولد او را به خانواده‌های خود اعلام کردند. داستانی که ساختند، این بود که در راه بوئنوس آیرس، سلیا دچار درد زودرس شده و ناچار وضع حمل کرده بود. حداقل دوران بارداری هفت ماهه امری غیرمعمول نبود. اگر هم شک و شبهه‌ای درباره این داستان و شناسنامه رسمی نوزاد میان خانواده‌ها و دوستان‌شان ایجاد شده بود، طی سالیان بی‌چون و چرا پذیرفته شد.

اگر آن نوزاد بعدها شخصیت انقلابی صاحب‌نامی نشده بود، احتمالاً راز پدر و مادر او با خود آن‌ها به زیر خاک می‌رفت. شاید چه گوارا از شخصیت‌های نادر دوران معاصر باشد که اسناد تولد و مرگش هر دو جعل شده‌اند. اما آنچه بیش از هر چیز باعث شگفتی می‌شود، این است که او که بیشتر عمر خود را صرف فعالیت‌های سزی کرده بود و مرگش نیز نتیجه توطئه‌ای پنهانی بود، باید زندگی خود را هم با ترفندی این چنین محرمانه آغاز کرده باشد.

## ۲

وقتی در ۱۹۲۷، ارنستو گوارا لینیچ<sup>۳</sup> برای اولین بار سلیا د لا سیرنا<sup>۴</sup> را ملاقات کرد، سلیا به تازگی از یک دبیرستان دخترانه کاتولیک در بوئنوس آیرس به نام ساکر کور<sup>۵</sup> فارغ‌التحصیل شده بود. او دختری بیست ساله بود با ظاهری چشم‌گیر، بینی عقابی، گیسوان مجعد تیره و چشم‌های قهوه‌ای. سلیا اهل مطالعه بود اما جهان‌بینی نداشت، با ایمان بود اما کنجکاوی هم می‌کرد. به عبارت دیگر، او مستعد ماجراجویی عاشقانه بود.

سلیا د لا سیرنا به‌راستی یک آرژانتینی اصیل از تبار بزرگ‌زادگان اسپانیایی بود. یکی از اجدادش نایب‌السلطنه اسپانیایی مستعمره پرو بود و دیگری یک ژنرال مشهور آرژانتینی. پدر بزرگ پدری‌اش ملاکی ثروتمند و پدر خود او استاد رشته حقوق، نماینده مجلس، و سفیر آرژانتین بود. سلیا در اوآن کودکی پدر و مادرش را از دست داد و سرپرستی او و شش برادر و خواهرش به عهده عمه مذهبی‌اش افتاد. به‌رغم مرگ زودرس والدین، خانواده او موفق به حفظ و تولید درآمد از املاک متعددشان شده بودند، و سلیا هرگاه به سن قانونی بیست و یک سالگی می‌رسید، ارث قابل توجهی دریافت می‌کرد.

ارنستو گوارا لینیچ در بیست و هفت سالگی مردی بلند قامت و خوش‌قیافه، با چانه و فکی قوی بود. عینک آستیگمات او به چهره‌اش ظاهر فریبنده یک دبیر را می‌داد، اما خود او

شخصیتی جوشان و اجتماعی بود، و نیز طبعی تند و تخیلی بی‌اندازه وسیع داشت. نام خانوادگی او نیز منسوب به طبقات اعیان آرژانتینی است: او از نواده‌های یکی از ثروتمندترین مردان امریکای جنوبی بود و اجدادش از نجبای اسپانیایی و ایرلندی بودند، اما با گذر زمان خانواده او بیشتر اموال خود را از دست داده بود.

در دوره استبداد روساس<sup>۶</sup> در قرن نوزدهم، مردان خانواده‌های گوارا و لینچ از آرژانتین گریختند تا به جمعی بپیوندند که برای استخراج طلا به کالیفرنیا یورش برده بودند. پس از بازگشت از تبعید، نواده‌های امریکایی زاده آن‌ها به نام‌های روبرتو گوارا کاسترو و آنا ایسابل لینچ ازدواج کرده بودند. از یازده فرزند آن‌ها، ارنستو ششمین بود. آن‌ها زندگی مرفهی داشتند اما دیگر از قشر ملاکان نبودند. آنا ایسابل در بوئنوس آیرس از فرزندان‌شان نگهداری می‌کرد و شوهرش به‌عنوان نقشه‌بردار مشغول کار بود. آن‌ها فصل تابستان را در خانه‌ای ییلاقی واقع در اقامتگاه قدیمی خانواده می‌گذراندند که آنا ایسابل به ارث برده بود. روبرتو گوارا برای آن‌که پسرش را برای آینده اجتماعی‌اش آماده کند، او را به دبیرستان دولتی فرستاده بود و به او گوشزد کرده بود که «تنها اشرافیتی که من می‌شناسم اشرافیت ذوق و استعداد است.»

اما ارنستو در آرژانتین متولد شده بود و به آن جامعه تعلق داشت. او داستان‌های مادرش را درباره زندگی در مناطق بکر کالیفرنیا شنیده بود و به حکایت‌های هولناک هجوم سرخ‌پوستان و مرگ‌های مهیب در مناطق کوهستانی آند که پدرش تعریف می‌کرد، گوش فرا داده بود. گذشته درخشان و پر حادثه خانواده‌اش میراث قدرتمندی بود که غلبه کردن بر آن دشوار به نظر می‌رسید. او نوزده ساله بود که پدر خود را از دست داد و با این‌که وارد دانشگاه شد و در رشته معماری تحصیل کرد، درس خود را پیش از فارغ‌التحصیلی رها کرد. او تمایل داشت که رؤیای پرداز ماجراهای زندگی خود باشد و برای دنبال کردن اهدافش از ارثیه ناچیزی که پدرش به جای گذاشته بود، استفاده می‌کرد.

زمانی که ارنستو با سلیا آشنا شد، بیشتر منابع مالی خود را در شرکت آستی‌پرو سان ایسیدرو<sup>۷</sup> سرمایه‌گذاری کرده بود که متعلق به یکی از خویشاوندانش بود. او مدت کوتاهی در آن شرکت با سمت بازرس، مشغول به کار شد اما ادامه آن را به صلاح خود ندید. دیری نپایید که ارنستو سخت مجذوب یک پروژه کاری جدید شد: یکی از دوستانش او را قانع کرده بود که می‌تواند از طریق کشت یربا ماته، نوعی چای سنتی بسیار مطبوع بومی، که میلیون‌ها آرژانتینی آن را می‌نوشند، به مال و ثروت هنگفتی دست یابد.

زمین زراعتی برای کشت یربا ماته در استان خیز میسیونس که در هزار و دویست